

# عرفان اسلامی در آئینه شعر و ادب

(بخش هفتم)

## اصطلاحات عرفانی

(2)

یکی از پرسش‌هایی که از عارفان می‌شود این است که چرا برخی از آنان برای بیان ادراکات خویش ، از واژه‌هایی مانند شراب ، وصال ، مستی ، سماع ، گیسو ، رخساره ، خرابات ، میکده ، چشم و ابرو ، خط و خال ، و مانند آنها استفاده می‌کنند؟

در برابر این سؤال ، به دو جواب اشاره می‌کنیم :

### پاسخ اول :

اهل عرفان برای تبیین یافته‌های معنوی خود ، از کلمات و اصطلاحات یاد شده به عنوان کنایه ، استعاره و تشبیه ، بهره‌مند می‌گردند ، و برای تقریب معانی معنوی به ذهن شنوندگان ، از معادل‌های دنیایی آنها استفاده می‌کنند.

تشبیه‌های جاذبه‌های عرفانی به اموری ظاهری مانند شراب ، مستی ، وصال و امثال آنها ، از زمان صدر اسلام ، در کلام اولیاء الهی یافت می‌شود.

در اینجا به عنوان مثال ، سخن زیبایی از مولای متقیان و سید الأولیاء، علی ابن ابی طالب علیه السلام را از نظر گرامی شما می‌گذرانیم:

سید حیدر آملی در کتاب "جامع الاسرار" ، و فیض کاشانی در کتاب "کلمات مکنونه" ، این حدیث شریف را از امام علی علیه السلام روایت کرده اند که فرمود :

إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَاباً لِأَوْلِيَائِهِ ، إِذَا شَرَبُوا سَكِرُوا ، وَإِذَا سَكِرُوا طَرَبُوا ، وَإِذَا طَرَبُوا طَابُوا ، وَإِذَا طَابُوا ذَابُوا ، وَإِذَا ذَابُوا خَلَصُوا ، وَإِذَا خَلَصُوا طَلَبُوا ، وَإِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا ، وَإِذَا وَجَدُوا وَصَلُوا ، وَإِذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا ، وَإِذَا اتَّصَلُوا لَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ.

"برای خداوند شرابی است مخصوص اولیایش ، چون بنوشند مست شوند ، و چون مست گردند به طرب و نشاط آیند ، و چون به نشاط آراسته شوند پاکیزه گردند ، و چون پاکیزه شوند ذوب گردند ، و چون ذوب گردند خالص شوند ، و چون خالص شوند در طلب آیند ، و چون بطلبند بیابند ، و چون بیابند به مقام وصال رسند ، و چون واصل گردند متصل شوند ، و چون متصل گردند ، بین آنان و محبوبشان فرقی نماند".

شیخ محمود شبستری در کتاب گلشن راز ، به بیان معانی برخی از اصطلاحات رایج دیگر در اشعار و سخنان عرفا می پردازد و ابیاتی را به صورت سؤال و جواب بدین شرح می آورد:

### سؤال :

چه خواهد اهل معنی زان عبارت  
که سوی چشم و لب دارد اشارت

چه جوید از سر زلف و خط و خال  
کسی کاندرا مقامات است و احوال

### جواب :

هر آن چیزی که در عالم عیان است  
چو عکسی ز آفتاب آن جهان است  
جهان چون زلف و خط و خال و ابروست  
که هر چیزی به جای خویش نیکوست  
تجلی گه جمال و گه جلال است  
رخ و زلف آن معانی را مثال است  
صفات حق تعالی لطف و قهر است  
رخ و زلف بتان را زان دو بهر است

هاتف اصفهانی نیز ، در ترجیع بند معروف خویش ، به بیان این معنا می  
پردازد و چنین می گوید :

هاتف ، ارباب معرفت که گهی  
مست خوانندشان و گه هشیار  
از می و جام و مطرب و ساقی  
وز مَغ و دیر و شاهد و زنار

قصدهایشان نهفته اسرار است  
که به ایما کنند گاه اظهار  
پی بری گر به رازشان دانی  
که همین است سر آن اسرار

مغربی نیز در دیوان اشعار خود ، به بیان این امر می پردازد و چنین می  
سراید :

اگر بینی در این دیوان اشعار  
خرابات و خراباتی و خمّار  
بت و زّار و تسیح و چلیپا  
مُغ و ترسا و گبر و دیر و مینا  
شراب و شاهد و شمع و شبستان  
خروش بریط و آواز مستان  
می و میخانه و رند خرابات  
حریف و ساقی و نرد و مناجات  
نوی ارغنون و ناله نی  
صبح و مجلس و جام پیایی  
خم و جام و سبوی می فروشی  
حریفی کردن اندر باده نوشی

گل و گلزار و سرو و باغ و لاله  
حدیث شب‌نم و باران و ژاله  
خط و خال و قد و بالا و ابرو  
عذار و عارض و رخسار و گیسو  
مشو زنه‌ار از آن گفتار در تاب  
برو مقصود از آن گفتار در یاب  
نظر را نغز کن تا نغز بینی  
گذر از پوست کن تا مغز بینی  
چو هریک را از این الفاظ جانیست  
به زیر هریک از اینها جهانی است  
تو جاننش را طلب وز جسم بگذر  
مسمّا جوی باش از اسم بگذر

در اینجا با رعایت اختصار ، به بیان اصطلاحات عرفانی و معانی خاص آنها  
می پردازیم :

**آب حیات :** چشمه آب گوارایی است که در ظلمات قرار دارد که هر کس از  
آن بنوشد ، زندگی جاوید پیدا می‌کند. این واژه در اصطلاح عارفان ، کنایه از  
چشمه عشق و محبت به خداوند است.

مولوی در این زمینه چنین می گوید :

ای آب حیات چون رسیدی  
شد آتش و خاک و باد خندان

در جایی دیگر می گوید :

با دل گفتم چرا چینی  
تا چند به عشق همنشینی  
دل گفت چرا تو هم نیایی  
تا لذت عشق را بینی  
گر آب حیات را بدانی  
جز آتش عشق کی گزینی

**آب حیوان** : کنایه از تابش انوار معنوی و تجلیات الهی است.

دهلوی می گوید :

صفتی است آب حیوان ز دهان نو سخندت  
اثری است جان شیرین ز لبان همچو قندت

**آغوش** : اشاره است به جایگاه دریافت رموز و اسرار الهی.

خواجوی کرمانی می گوید :

آب آتش می برد خورشید شب پوش شما  
می رود آب حیات از چشمه نوش شما  
در شب تاریک خورشیدم در آغوش آمدی

همچو زلف ار بودمی یکشب در آغوش شما

مولوی نیز چنین می گوید :

خنب های لایزالی جوش باد  
باده نوشان ازل را نوش باد  
هر سحر همچون سحرگه بی حجاب  
آفتاب حسن در آغوش باد  
ای خدا از ساقیان بزم غیب  
در دو عالم بانگ نوشا نوش باد

**آینه** : اشاره به دل انسان کامل است که جایگاه تجلیات حق است.

مولوی نیز چنین می سراید :

دلم چون آینه خاموش گویاست  
به دست بوالعجب آینه داری  
کز او در آینه ساعت به ساعت  
همی تابد عجب نقش و نگاری

عراقی هم چنین می گوید :

دلم که آینه ای شد ، چرا نمی تابد  
درو رخ تو همانا که نیست آینه پاک  
چو آفتاب بهر ذره می نماید رخ

ولیک چشم عراقی نمی‌کند ادراک

شیخ بهایی در این زمینه می‌فرماید :

من آینه‌ی طلعت معشوق وجودم

از عکس رخس مظهر انوار شهودم

عطار نیشابوری نیز چنین می‌گوید :

هست در آینه نشان صد هزار

واینه فارغ ز نشان دیده‌ام

صورت در آینه از آینه

نیست خبردار چنان دیده‌ام

جمله درین آینه جلوه‌گرند

واینه را حافظ آن دیده‌ام

صورت آن آینه چون جسم بود

پرتو آن آینه جان دیده‌ام

جوهر آن آینه چون کس ندید

من چه زخم دم که عیان دیده‌ام

**باده :** جاذبه‌های اولیه عشق در وجود سالک.

عراقی می‌گوید :

ساقیا ، باده صبح بده

عاشقان را غذای روح بده



زان صراحی که جام رضوان است  
باده‌ای ده که جرعه‌اش جان است

حافظ می گوید :

صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن  
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب  
ما را ز جام باده گلگون خراب کن

**باده صافی :** عشق خالصانه ، بدون در نظر گرفتن لذت وصال یا رنج هجران  
و حرمان.

اوحدی می گوید :

آنرا که جام صافی صهباش می‌دهند  
می‌دان که در حریم حرم جاش می‌دهند

خواجو نیز چنین می سراید :

صوفی اگرش باده صافی نچشانند  
صاحبنظران صوفی صافیش نخوانند

و در غزلی دیگر می گوید :

به جام باده صافی بشوی جامه صوفی  
چرا که باده نشاند غبار توبه و تقوا  
چو چشم مست تو فتوا دهد که باده حلالست  
بریز خون صراحی چه حاجتست به فتوا

**باد صبا :** کنایه از نفحات رحمانی است.

مولوی می گوید :

باد صبا می وزد از سر زلف نگار  
فعل صبا ظاهرست لیک صبا را که دید  
این دم عیسی به لطف عمر ابد می دهد  
عمر ابد تازه کرد در دم عمر قدید

خواجو می گوید :

از باد صبا در سر زلفش چو خم افتد  
صد عاشق دلسوخته در بحر غم افتد  
مشتاق حرم گر بزند آه جگر سوز  
آتش به مگیلان و دخان در حرم افتد

حافظ نیز چنین می سراید :

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد  
که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد

به مطربان صیوحی دهیم جامه چاک  
بدین نوید که باد سحرگهی آورد

عطار می گوید :

چون باد صبا سوی چمن تاختن آورد  
گویی به غنیمت همه مشک ختن آورد

زان تاختنش یوسف دل گر نشد افگار  
پس از چه سبب غرقه به خون پیرهن آورد

**بت :** کنایه از مقصود و مطلوب سالک و مظهر عشق و وحدت است.

هاتف اصفهانی در این زمینه می گوید :

آن دلبر محمل‌نشین چون جای در محمل کند  
می باید اول عاشق مسکین وداع دل کند  
زین منزل اکنون شد روان تا آن بت محمل‌نشین  
دیگر کجا آید فرود از محمل و منزل کند

سنایی نیز می گوید :

شور در شهر فکند آن بت زنار پرست  
چون خرامان ز خرابات برون آمد مست

پرده راز دریده قدح می در کف  
شریت کفر چشیده علم کفر به دست  
شده بیرون ز در نیستی از هستی خویش  
نیست حاصل شود آنرا که برون شد از هست

شبستری هم می گوید :

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت  
بود زنار بستن عقد خدمت  
چو کفر و دین بود قائم به هستی  
شود توحید عین بت پرستی  
چو اشیا هست هستی را مظاهر  
از آن جمله یکی بت باشد آخر

**بتکده**: باطن عارف کامل که جایگاه ذوق و شوق معارف الهی است.

مولوی می گوید :

دامن کشانم می کشد در بتکده عیاره ای  
من همچو دامن می دوم اندر پی خون خواره ای  
یک لحظه هستم می کند یک لحظه پستم می کند  
یک لحظه مستم می کند خود کامه ای خماره

در جای دیگر می گوید :

صورت صنع تو آمد ساعتی در بتکده  
گه شمن بت می شد آن دم گاه بت می شد شمن  
هرزمانی نقش می شد نعت احمد بر صلیب  
سر وحدت می شنیدند آشکارا از وثن

**بحر** : (دریا) کنایه از مقام ذات و صفات بی نهایت حق است ، که همه موجودات به مانند امواج این دریای نامتناهی ظاهر می شوند و محو می گردند.

شبستری در این زمینه چنین می گوید :

چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد  
ز قعر او چه گوهر حاصل آمد  
یکی دریاست هستی نطق ساحل  
صدف حرف و جواهر دانش دل  
به هر موجی هزاران در شهوار  
برون ریزد ز نص و نقل و اخبار  
هزاران موج خیزد هر دم از وی  
نگردد قطره‌ای هرگز کم از وی

صفي عليشاه می گوید:

وحدت ذاتش تجلی کرد و شد کثرت عیان  
باز پیدا زین کثیر آن واحد یکتاستی  
عارفان گویند: کان ذات قدیم لا بشرط  
که نه جزوست و نه گل، اندر مثل دریاستی  
بحر لاحدی برون از کم و کیف جزر و مد  
نی فزون گشتی به شیئی نی ز شیئی کاستی

**بوسه**: بارقه فیض و جذبه باطن است.

مولوی چنین می سراید:

بیا بوسه به چند است از آن لعل مئمن  
اگر بوسه به جانی است فریضه است خریدن  
چو آن بوسه پاک است نه اندرخور خاک است  
شوم جان مجرد برون آیم از این تن

**بیاله**: کنایه از تعین‌های هستی است. همچنین به صفای ظاهر و باطن  
عارف هم اطلاق می شود که هرچه در او است، آشکارا و عیان می گردد.

حافظ می گوید:

دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود  
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود  
چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت  
تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود

\*\*\*\*\*

ادامه دارد ....